

عجز همه جانبه در برابر انقلاب اسلامی ایران

ناصر ایرانی

ایران انتشار داده‌اند طبعاً همه همپایه نیستند: بعضی از آنها تحلیلی اند، و بعضی دیگر توصیفی؛ برخی نسبتاً تحقیقی‌اند و پاره‌ای صرفاً ژورنالیستی؛ برخی از سر همدردی با مردم ایران نوشته شده‌اند، و برخی دیگر از کینه و دشمنی نویسندگانشان نسبت به انقلاب اسلامی ایران مایه گرفته‌اند؛ بعضی از آنها حاوی اندیشه یا اطلاعاتی نو و مفیدند، و بعضی دیگر تکرار مکرراند.

بینیم آقای گری سیک کیست و کتاب او در ردیف کدامیک از آثار فوق جای دارد.

در چند ساله اخیر به تحقیق هیچ رویدادی در جهان به اندازه انقلاب اسلامی پژوهندگان مسائل معاصر، سیاستمداران، و روزنامه‌نگاران را جلب نکرده است و به اندیشه و پژوهش و نگارش و نداشته است. شاید عجیب نباشد که در این زمینه خود ایرانیان از خارجیان، به ویژه پژوهشگران و سیاستمداران و روزنامه‌نگاران انگلیسی زبان، کم‌کارتر بوده‌اند زیرا حیرت ناشی از تکان شدیدی که انقلاب بر بیکر جامعه ایران وارد ساخته در میان ایرانیان عمیق‌تر از آن بوده است که هنوز بتوانند با بیطرفی عالمانه‌ای به تحلیل رویدادی بپردازند که مسیر زندگی آنان را به کلی دگرگون کرده است. و اما آثاری که خارجیان درباره انقلاب اسلامی

ایران و تا آخرین ساعتی که ماجرای گروگان‌گیری پایان یافت تحلیل‌گر مسائل ایران در شورای امنیت ملی و، در مواردی که پای ایران در میان بوده است، رابط کاخ سفید با کلیه نهادهای دولتی بوده است؛ دستور جلسه‌های شورای امنیت ملی را او تنظیم می‌نموده است و صورت جلسه‌ها را او یادداشت می‌کرده است. لذا از این موقعیت منحصر به فرد برخوردار بوده است که در جزء جزء مراحل شکل‌گیری سیاست امریکا در قبال ایران حضور داشته است و می‌توانسته است از نظرها و موضع‌گیری‌های يك به يك رهبران و دولتمردان وقت امریکا اطلاعات دست اول کسب کند و کش و واکشهای آنان را به چشم ببیند. ولی او در تحریر کتاب حاضر فقط به تجربیات خود بسنده نکرده است بلکه از پرونده‌های موجود در شورای امنیت ملی و سایر نهادهای دولتی نیز سود جسته است، و همچنین از خاطرات انتشار یافته سیاست‌سازان عمده امریکا در آن ایام.

امتیاز دیگر آقای گری سیک این است که مسؤولیتش در حدی نبوده است که او را در شکست امریکا سهیم و مقصر به حساب بیاورند. تا او ناچار گردد یا لازم بدانند که به خاطر تیرنه شخص خود حقیقت را پرده‌پوشی کند یا دگرگفته جلوه دهد. افزون بر این، کتاب او نشان می‌دهد که او هم قادر است عیب و هنر اشخاص را، چه دوستشان داشته باشد و چه دوستشان نداشته

Gary Sick: *All Fall Down, America's Tragic Encounter With Iran*. New York, Penguin Books, 1986.

آقای گری سیک در سالهای ریاست جمهوری جیمی کارتر تصدی امور ایران را در شورای امنیت ملی به عهده داشته است. دفاتر شورای امنیت ملی در کاخ سفید مستقر است و وظیفه رسمی آن جز این نیست که در مسائل مربوط به امنیت ملی آگاهیها و توصیه‌های لازم را در اختیار رئیس جمهور امریکا قرار دهد، ولی در عمل پا را از حد مشورت و توصیه فراتر گذاشته است و در شکل‌گیری سیاست خارجی ایالات متحده و حتی اجرای آن نقش عمده‌ای پیدا کرده است گاه همپایه نقش وزارت امور خارجه. به همین دلیل گاهی پیش آمده است که در مسئله بین المللی مهمی شورای امنیت ملی يك سیاست را اتخاذ و دنبال کرده است و وزارت امور خارجه سیاست دیگری را. این دوگانگی نهادی، به علاوه آزادی نسبی سیاستمداران و دولتیان در بیان نظریات شخصی خود، گاهی برخی از دست‌اندرکاران سیاست و تحلیل‌گران سیاسی را گیج می‌کند یا به آنان امکان می‌دهد که در سیاستهای ایالات متحده آن چیزی را ببینند که مایلند ببینند.

گری سیک در تمام دوران اوجگیری و پیروزی انقلاب اسلامی

برخورد نهادها و مقامات دولتی کشور خود با انقلاب اسلامی ایران در اختیار دارد و آگاهی از نظرها و تحلیل‌هایی است که در شکل‌گیری سیاست‌های ایالات متحده مؤثر بوده است. کتاب عجز همه جانبه (این نام تصور می‌کنم نزدیکتر به نام و مضمون کتاب باشد تا همه سقوط می‌کنند که روزنامه کیهان برگزیده است؛ در این کتاب سخن از سقوط همگان در میان نیست بلکه نویسنده می‌کوشد عجز همه جانبه‌ای را باز نماید که تقریباً همه مسؤولان دولت پرزیدنت کارتر در برابر انقلاب اسلامی ایران از خود نشان دادند). باری، کتاب عجز همه جانبه از این لحاظ سند پر ارزش و سودمندی است.

امریکا و شاه

نویسنده ابتدا به بررسی مختصر روابط امریکا و شاه به ویژه از سال ۱۳۳۲ به بعد می‌پردازد و سپس می‌گوید این روابط دوستانه در ماه مه ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) اساساً دگرگون شد و به صورت وابستگی و حمایت متقابل درآمد. در ۳۰ و ۳۱ مه ۱۹۷۲ ریچارد نیکسون رئیس جمهور وقت امریکا و هنری کسینجر مشاور امنیت ملی او در تهران با شاه ملاقات کردند. در آن ایام انگلستان از نقش استراتژیک خود در شرق سونزدست برداشته بود و این ضرورت پیش آمده بود که قدرتی دیگر امر دفاع از منافع غرب را در منطقه بسیار مهم خلیج فارس به عهده بگیرد. امریکا خود نمی‌توانست این نقش را بپذیرد زیرا شدیداً درگیر جنگ ویتنام بود و مردم امریکا با هرگونه ماجراجویی نظامی تازه‌ای مخالف بودند. این بود که، به گفته یکی از امریکاییان حاضر در جلسه، نیکسون از این سوی میز به شاه نگریست و خطاب به او گفت: «حمایت کن.» شاه پذیرفت که نقش ژاندارم منطقه را به عهده بگیرد و به دفاع از منافع امریکا و به طور کلی غرب در خلیج فارس بپردازد و در برابر قادر باشد هر اسلحه‌ای را که مایل است، جز سلاحهای اتمی، از ایالات متحده بخرد. از این تاریخ به بعد «منافع امریکا در يك منطقه حیاتی جهان به طور کامل در دستهای شاه قرار گرفت.» و همین امر به دولت ایران، یعنی به شخص شاه، امکان داد که در روابطش با ایالات متحده «نفوذ تعیین کننده‌ای» داشته باشد. این «نفوذ تعیین کننده» به حدی بود که بنا بر گفته نویسنده «تا زمانی که پرزیدنت کارتر به کاخ سفید پا نهاد، سیاست امنیتی ایالات متحده در آن منطقه مهم جهان از بسیاری جهات گروگان تجربیات اجتماعی و اقتصادی شاه در ایران بود. شخص چه بیستند و چه نپسندد، ایران دمی منطقه‌ای بود که سگ ابر قدرت را می‌جنبانید.» (ص ۲۴)

پرزیدنت کارتر در سخنرانیهای انتخاباتی‌اش حمایت از حقوق بشر را یکی از اصول سیاست خارجی خود اعلام کرده بود و پس

باشد، یکجا ببیند و نقد کند و هم از نیروی تحلیل و سنجش بهره‌مند است. مجموعه این امتیازها و صفتها سبب شده است که کتاب حاضر شرح دقیق و تحلیلی کاملی باشد از سیاست ایالات متحده در قبال انقلاب اسلامی ایران و ماجرای گروگان‌گیری، به طوری که خواننده با زیر و بم کلیه مراحل آن آشنا می‌شود. عناصر تشکیل دهنده آن را می‌شناسد، و پی می‌برد که چه کسانی در چه موقعیتهایی چه عقایدی ابراز می‌داشتند و طرفدار چه روشها و اقدامهایی بودند.

این را هم بگویم که نویسنده کتاب از دیدگاه يك امریکایی وفادار به دولت خود به انقلاب اسلامی ایران و ماجرای گروگان‌گیری می‌نگرد و حتی الامکان می‌کوشد که حیثیت آن دولت را محفوظ بدارد. متلاً علی‌رغم اینکه اکنون بر کسی پوشیده نیست که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را چه دولتهایی به دست چه عواملی طراحی و اجرا کردند، نویسنده چنین وانمود می‌کند که شاه از حمایت پرشور توده‌های مردم برخوردار بوده است، و وقتی در اسفند ۱۳۳۱ تهدید کرد که کشور را ترک خواهد نمود «با انفجاری از تظاهرات به نفع شاه جوان و بر ضد مصدق مواجه شد»، و اگر «گروه کوچکی از غریبان بدون شناخت خاصی از ایران، با کمی پول و مختصری ارتباطات پایه‌ای موفق شدند که عزل يك نخست‌وزیر جاه طلب را به فرمان سلطان حاکم هماهنگ و همساز کنند» به دلیل همین وجاهت ملی شاه بوده است، و معتقد است که این سخن شاه که پس از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد به کیم روزولت، طراح و فرمانده عملیات کودتا، گفته بود از لحاظ تقدم و تأخر کسانی که شاه به آنان مدیون بوده است تقریباً دقیق است: «من تاج و تختم را به خدا، به ملت، به ارتشم - و به تو مدیونم.» (ص ۷)

ولی آنچه خواننده ایرانی در کتابی به قلم یکی از اعضای صاحب‌نظر و پژوهشگر دولت امریکا می‌جوید همدردی و همدلی با مردم ایران نیست، بلکه کسب اطلاعات دست اولی است که او از

مقالاتشان نسبت به رژیم اوروزبه روز ناموافق تر می شد، و او این امر را نشانه پشت کردن امریکا و متحدانش به خود و رژیم خود تلقی می کرد.

چرا شاه سیاست «آزادسازی» را پیش گرفت؟
گزارشهای انتقادآمیز مطبوعات و سازمانهای بین المللی دفاع از حقوق بشر، از قبیل سازمان عفو بین المللی و کمیسیون بین المللی حقوق دانان، افکار عمومی را در ایالات متحده متوجه جنبه سرکوبگرانه رژیم شاه کرده بود. شاه نسبت به این گزارشها حساسیت زیادی از خود نشان می داد و بیم آن داشت که گزارشهای مزبور به روابط او با امریکا لطمه بزند به ویژه که انتخابات ریاست جمهوری امریکا نیز در پیش بود و علاقه مندی یکی از دو کاندیدا، یعنی جیمی کارتر، نسبت به حقوق بشر بر کسی پوشیده نبود.

شاه مایل بود که چهره بهتری از رژیم خود ارائه دهد و روابط خود را با امریکا به همان صورتی که تاکنون بود حفظ کند. این بود که اعمال شکنجه را محدود ساخت، گروهی از زندانیان سیاسی را آزاد کرد، و در نظام قضایی اصلاحاتی به عمل آورد. با این همه، سیاست «آزادسازی» او هدف عمده تری داشت: او که به علت ابتلای به سرطان مرگ خود را نزدیک می دید، و این رازی بود که در آن هنگام بر همگان، حتی نزدیکانش، پوشیده بود، مصمم بود که زمینه اجتماعی مساعد و نهادهایی به وجود بیاورد تا انتقال قدرت به پسرش و ادامه سلطنت پهلوی را تضمین کند. این دلمشغولی شاه به احتمال نزدیک به یقین در تعیین رفتار بعدی او نیز، به هنگامی که ناچار شد بین راه حل نظامی و راه حل سیاسی یکی را انتخاب کند، نقش عمده ای داشته است.

لحظه انتخاب

اوجگیری انقلاب اسلامی ایران امریکاییان را به کلی غافلگیر کرد. هر انقلاب اصیلی البته انفجارآمیز است و همگان را، چه دوست و چه دشمن، غافلگیر می کند. ولی سخن بر سر این است که حتی زمانی که انقلاب اسلامی ایران اوج گرفته بود و به نقطه برگشت ناپذیر نزدیک می شد، امریکاییان همچنان غافل و بی توجه بودند. در ژوئن ۱۹۷۸ سفیر کبیر امریکا، ویلیام سولیوان، گزارش خوشبینانه ای به واشنگتن فرستاده بود و طی آن اظهار نظر کرده بود که شاه رشته امور را قویاً در دست دارد و کاملاً قادر به مقابله با مشکلات است. سپس جهت گذراندن تعطیلات سه ماهه تابستانی به امریکا رفته بود و در تمام این مدت تماس سطح بالا بین امریکا و ایران را قطع کرده بود. در خود امریکا توجه دولت کلاً معطوف بود به مسائل بین المللی مهمی از

از ورود به کاخ سفید جدیت خویش را در این امر ابراز داشته بود. از سوی دیگر، در همین ایام گزارشهای تکان دهنده ای از ستمگریهای رژیم شاه و خشونتها و شکنجه هایی که ساواک در سرکوبی مخالفان مرتکب می شد در وسایل ارتباط جمعی امریکا هرج و پخش می گردید که به حیثیت دولت ایران لطمه می زد و شاه را ناراضی و عصبانی می ساخت. این بود که در بدو ورود جیمی کارتر به کاخ سفید سوء تفاهمهایی پیش آمد که شاید هنوز هم در بعضی از اذهان وجود داشته باشد. از جمله اینکه سیاست «آزادسازی» رژیم شاه را ناشی از فشار سیاسی و روانی دولت کارتر تصور کردند. حال آنکه دولت کارتر، گرچه علاقه خود را به رعایت حقوق بشر نمی پوشاند، اصول اساسی روابط امریکا و شاه را دقیقاً به صورتی که نیکسون و کسینجر پایه گذاری کرده بودند پذیرفته بود و مرعی می داشت. در نخستین تماس شخصی بلند پایه که بین دولت کارتر و رژیم شاه صورت گرفت، سایروس ونس وزیر امور خارجه وقت امریکا به شاه اطلاع داد که همه قراردادهای فروش اسلحه را که میان ایالات متحده و ایران منعقد شده است محترم می دارد. و حتی آمادگی کشورش را جهت فروش هواپیماهای آواکس به ایران اعلام داشت. در همان تاریخ وقتی سفیر کبیر جدید امریکا در ایران، ویلیام سولیوان، با جیمی کارتر ملاقات کرد تا رهنمودهای لازم را دریافت کند، رئیس جمهور تصریح کرد که منافع امریکا را در خلیج فارس وابسته به ثبات و امنیت ایران می داند. سیاست حمایت از رژیم شاه و اتکای به آن تا آخرین لحظه ای که تصور می شد شاه بتواند بر اریکه سلطنت و قدرت باقی بماند ادامه داشت.

ولی، علی رغم این وابستگی متقابل، باید گفت که تفهیم و تفهم کاملی بین واشنگتن و تهران وجود نداشت زیرا، به اعتقاد نویسنده، هر يك از طرفین در کسب خیر از طرف دیگر به منبع متفاوتی اعتماد و اکتفاء کرده بودند: دولت کارتر توجه خود را بیشتر معطوف داشته بود به گزارشهای خوشبینانه سفیر کبیر سولیوان و به مطالب نسبتاً واقع بینانه رسانه های گروهی اعتنای چندانی نمی کرد، حال آنکه شاه گرچه به اعلامیه های رسمی و پیامهای خصوصی مقامات امریکایی بی توجه نبود، بیشتر هوش و حواسش پیش رسانه های گروهی غربی بود که گزارشها و

ONE OF THE BEST BOOKS ABOUT GOVERNMENT
DECISION-MAKING I'VE EVER READ"
— BOB WOODWARD

ALL FALL DOWN

AMERICA'S TRAGIC
ENCOUNTER WITH IRAN

WITH A NEW INTRODUCTION BY THE AUTHOR



رسمی با نهادهای نظامی و امنیتی. فقط چند نفری از مقامات سفارت امریکا در تهران می توانستند به زبان فارسی صحبت کنند و مأموران اطلاعاتی هیچ تماسی با روحانیون و بازرگانان و سایر قشرهای مردم نداشتند، بخصوص با مخالفان. زیرا می دانستند که این کار باعث دلخوری و عصبانیت شاه خواهد شد. در نتیجه، امر جمع آوری و تحلیل اطلاعات از دورن جامعه ایران ضعیف و ناقص بود.

این ضعف اطلاعاتی دست به دست اختلاف نظرهای مسئولان دولت امریکا و موضعگیریهایی مختلف آنان داده بود و اتخاذ سیاستی کارآمد و نتیجه بخش در قبال انقلاب اسلامی ایران را کند و دشوار کرده بود. به طور کلی دو نظر و موضعگیری در میان سیاست سازان امریکایی وجود داشت: گروه اول، که بیشتر وابسته به وزارت امور خارجه بودند و شاخص ترین آنان هنری پرشت (Henry Precht) مدیر امور ایران در وزارتخانه مزبور بود، معتقد بودند که اولاً شاه قادر نیست از پس انقلاب برآید و بر اریکه قدرت باقی بماند و ثانیاً انقلاب، رهبران جنبه ملی را که میانروز و طرفدار قانون اساسی اند به قدرت خواهد رساند. آنان بر اساس این دو فرض یاور داشتند که سیاست حمایت از شاه غلط است و تنها نتیجه ای که در بر خواهد داشت این است که رهبران میانرویی را که متحدان طبیعی ایالات متحده اند، و به اعتقاد ایشان به محض پیروزی انقلاب به قدرت خواهند رسید، از این کشور بیزار خواهد ساخت. گروه دوم، که بیشتر وابسته به شورای امنیت ملی بودند و آقای گری سیک خود شخصاً در شمار ایشان بود، معتقد بودند که «میانروها» در ایران ضعیف تر از آنند که بتوانند در برابر «افراطیون» (منظورشان امام خمینی و یاران ایشان بود) قد علم کنند و قدرت را به دست گیرند. آنان بر اساس این تصور باور داشتند که هر قیمتی که هست باید شاه و لاقط رژیم او را حفظ کرد.

صاحبان این دو نظر و موضعگیری با هم به مباحثه و مجادله می پرداختند و تصمیم گیری سریع را دشوار می ساختند، ولی آقای گری سیک که بیش از هر کس دیگری در دولت امریکا در جریان شکل گیری و اجرای سیاست ایالات متحده در قبال ایران بوده است گواهی می دهد که کار به دست گروه دوم نبوده است.

قبیل مذاکرات کمپ دیوید، مذاکرات سالت ۲، و عادی ساختن روابط با چین. ویلیام سولیوان حتی پس از بازگشت به تهران از ارسال گزارشهای نگران کننده خودداری کرده بود. نخستین پیام هشدار دهنده او روز دوم نوامبر (۱۱ آبان ۱۳۵۷) به واشنگتن مخابره شد، و در ساعت ۶ بعد از ظهر همین روز بود که کمیته هماهنگی خاص شورای امنیت ملی به ریاست زیبگنیو برژینسکی در کاخ سفید تشکیل جلسه داد تا نخست بار به بررسی سیاست امریکا در قبال ایران بپردازد.

ولی تا این هنگام شتاب انقلاب اسلامی ایران به درجه ای رسیده بود که متوقف کردن حرکت آن ممکن نبود. و تازه سیاست سازان امریکا با این واقعیت روبه رو شدند که خبر چندانی از اوضاع واقعی ایران و کم و کیف نیروهای محرك انقلاب در اختیار ندارند.

ایالات متحده طی حدود یک دهه تماس خود را با جامعه ایران محدود کرده بود به دربار، نخبگان پرورش یافته در غرب، و روابط

دولتی بر خواهد خاست و رهبران جبهه ملی که این را می دانستند و شجاعت رو در روشن شدن با او را نداشتند از شرکت در تشکیل چنین دولتی سر باز زدند. شاه وقتی نتوانست دولت دلخواه خود را بر سر کار بیاورد و ناگزیر شد از نظامیان دعوت کند که زمام حکومت را به دست بگیرند، ارتشبد از هاری را انتخاب کرد که نه از طرفداران به کارگیری «مشت آهنین» بود و نه از مشتاقان نخست‌وزیری، و از روز اولی که به این شغل منصوب شد مترصد بود که هر چه زودتر خود را از قید آن خلاص کند.

گرچه نمی‌توان از بن دندان گفت، ولی ظواهر چنین نشان می‌دهند که شاه با آنکه شخصاً تمایل و شجاعت و اراده لازم را برای اتخاذ یک سیاست خشن نداشت بدش نمی‌آمد که امریکاییان یک بار دیگر، همچون سال ۱۳۳۲، پیشقدمی کنند و کودتایی را طرح و اجرا نمایند که سلطنت او را به او بازگرداند. شاید به همین دلیل بود که پس از ترک ایران به ایالات متحده نرفت بلکه به مصر رفت که مثل رم ۱۳۳۲ دم دست تر بود.

امریکاییان پس از آنکه از شاه و «دولت نظامی» او قطع امید کردند سیاستی دمرحله‌ای را پیش گرفتند: در مرحله اول از یک سو دولت میانه‌روی شاهپور بختیار را سر کار آوردند تا شاید از به‌کارگیری ارتش که نشانه‌های روشنی از نافرمانی و گسیختگی بروز می‌داد احتراز کنند، و از سوی دیگر به کارگزاری اردشیر زاهدی که در تماس مستقیم با شخص برژینسکی فعالیت می‌کرد در تدارک یک کودتای نظامی بودند تا در صورت سقوط دولت بختیار به آن دست یازند.

جالب است بدانیم که بیشتر «خبرگان» امریکایی مسائل ایران هنوز تحلیلهای رویاگونه‌ای از اوضاع و احوال ایران ارائه می‌دادند. مثلاً آقای جیمز بیل (James Bill) از دانشگاه تکزاس در مقاله‌ای که در اوایل دسامبر ۱۹۷۸ (اواسط آذر ۱۳۵۷) نوشته بود چنین اظهار نظر کرده بود:

عنصر چیره در انقلاب و در زندگی سیاسی ایران «طبقه متوسط حرفه‌ای» است که، ضمناً، به بسیاری از ارزشهای غربی پایبند است. «ستون فقرات نظام جدید سیاسی [پس از پیروزی انقلاب] را جبهه ملی فراهم خواهد نمود». این رهبران «ملی‌گرای پیشرو» «حمایت ضمنی» روحانیون را طلب خواهند کرد، ولی روحانیون «هرگز به‌طور مستقیم در ساختار دولتی رسمی شرکت نخواهند جست». ایالات متحده «نباید نگران باشد از اینکه دولت آینده ایران لزوماً مخالف منافع امریکا خواهد بود.» (صص ۱۳۲-۱۳۱)

این قبیل تحلیلهای آن قدر در ایالات متحده جاذبه داشت که، علی‌رغم نظرهای مخالفی که جبهه ملی و به‌طور کلی میانه‌روها را فاقد نیروی مردمی و قدرت سازماندهی می‌دانستند، امید به بقا و موفقیت دولت بختیار را زنده نگاهدارد. امیدی که اساساً واهی بود

می‌گوید که سایروس ونس عمیقاً درگیر مذاکرات سال ۲ و مذاکرات صلح بین مصر و اسرائیل بوده است و فرصت آن را نداشته است که شخصاً در جلسسهایی که به بازنگری سیاست گذشته و تعیین سیاست جدید امریکا اختصاص داشته شرکت کند، و در غیاب او مسئولان درجه دوم وزارت امور خارجه امکان آن را نداشته‌اند که نظریات خود را در بالاترین سطح رهبری به گونه‌ای مطرح کنند که در تعیین سیاستهای جدید مؤثر واقع شود، و در نتیجه تعیین و اداره سیاست امریکا در قبال ایران کلاً به زیگیو برژینسکی واگذار شده که طرفدار حمایت همه‌جانبه از شاه و شدت عمل در سرکوبی مخالفان بوده است.

از مجموع گواهیهای گری سیک چنین مستفاد می‌شود که علی‌رغم اختلاف نظرهای پنهان و آشکار و موضعگیری متفاوت مسئولان دولت امریکا، برژینسکی و شورای امنیت ملی که تصمیم گیرنده و گرداننده اصلی سیاست امریکا در قبال ایران بوده‌اند ابتدا سعی کرده‌اند که شاه را به اتخاذ سیاستی خشن، به روی کار آوردن یک دولت نظامی، و سرکوبی خونین انقلاب تشویق کنند.

برژینسکی در ساعت ۹ صبح روز سوم نوامبر (۱۲ آبان ۱۳۵۷) از طریق سفارت ایران در واشنگتن به شاه تلفن می‌زند و حمایت تزلزل‌ناپذیر دولت امریکا را از شخص او و هر دولتی که او با هر ترکیبی تشکیل دهد به اطلاع او می‌رساند. برژینسکی در این مکالمه تلفنی سعی می‌کند به شاه حالی کند که لازم است «رهبری خشنی را اعمال کند».

ولی شاه اعتقاد نداشت که «رهبری خشن» چاره درد او باشد. او که در آن روزها روحیه باخته و بیمار بود و مرگ خود را نزدیک می‌دید و علاقه‌مند بود که بعد از او پسرش تاج پادشاهی بر سر نهاد و سلطنت خاندان پهلوی ادامه یابد، مایل نبود که کار را به دست نظامیان بسپارد زیرا می‌ترسید که آنان قدرت حکومت را غصب کنند یا موی دماغ او شوند و به پسرش مجال سلطنت ندهند. لذا در این اندیشه بود که دولتی تشکیل دهد متشکل از میانه‌روهایی که طرفدار قانون اساسی (یعنی ادامه سلطنت او) باشند و بتوانند حمایت روحانیون میانه‌رو را جلب کنند. اما این نقشه او یک عیب اساسی داشت: روشن بود که امام خمینی به مخالفت با چنین

و در ظرف کمتر از يك ماه بر باد رفت.

مرحله دوم سیاست امریکاییان، یعنی توسل به کودتای نظامی در صورت سقوط دولت بختیار، نیز درست به اندازه مرحله اول آن متکی بر مفروضات بی پایه بود و محکوم به شکست. زیرا سران ارتش شاه کوچکمردانی بودند (این را شاه خواسته بود. او خود کوچکمردی بود که وجود هیچ بزرگمردی را در دور و بر خود بر نمی تابد. اصولاً از بزرگمردان نفرت داشت و از آنان می ترسید) که کفایت و لیاقت و شجاعت و توانایی مقابله با امواج مردمی ترین انقلاب تاریخ معاصر جهان را نداشتند و بدنه اصلی ارتش، سربازان و درجه داران و افسران جزء که خود از قشرهای محروم اجتماع بودند، ابدأ آمادگی آن را نداشتند که به طور یکپارچه به فرمان چنان فرماندهانی به کشتار ملت و فرزندان انقلابی آن بپردازند. ارتش، در بهترین حالت از لحاظ ضد انقلاب، در آن زمان دو نیمه بود. يك نیمه آن به ملت پیوسته بود و نیمه دیگر نگران بود و بی روحیه و وحشت زده. با چنین ارتشی نمی شد انقلاب اسلامی ایران را شکست داد. تنها راه ممکن تن در دادن به شکست کامل بود. که ایالات متحده آن را با سرافکنندگی پذیرفت.

نویسنده هفت فصل نخست کتاب خود را عمدتاً اختصاص داده است به تشریح سیاست امریکا در قبال انقلاب اسلامی ایران و نظرها و موضعگیریهای مسئولان دولت کارتر. او فصل هشتم کتاب خود را با این جمله آغاز می کند که «هرگز هیچ کسی آماده روبرو شدن با انقلاب نیست.» و سپس می گوید نه فقط دولت امریکا بلکه بقیه دولتهای جهان از شوروی و انگلستان گرفته تا فرانسه و ژاپن و عراق و پاکستان و اسرائیل نیز قادر به درک و داوری صحیح وقایعی که در ایران می گذشت نبودند. آن گاه می نویسد: «به علاوه، این عجزها منحصر به کارکنان دولتهای خارجی نبود. سرعت فروپاشی اقتدار مرکزی ایرانیان را، صاحب هر مرام و مسلکی که بودند، حیرت زده کرد و تقریباً قاطبه آنان سرشت نتیجه [انقلاب] و تأثیراتش را بر زندگی و منافعیشان درست داوری نکردند.» (ص ۱۸۴) او این عجز را امری نادر و

غریب به حساب نمی آورد بلکه آن را «تجره مشترک همه انقلابها» می داند که، به قول هانا آرنهت (Hannah Arendt)، معمولاً با هدفهای بالنسبه اصلاح طلبانه معتدل آغاز می شوند ولی ناگهان، در نتیجه فشار رویدادها، هدفهایی چنان انقلابی پیدا می کنند که حتی از حد تخیل انقلابی ترین افراد فراتر می روند. نویسنده کتاب عجز همه جانبه معتقد است که در ایران هدف ابتدایی مخالفان از میان برداشتن سلطنت و استقرار جمهوری اسلامی نبود. حتی بیشتر نزدیکترین پیروان امام خمینی در ایران، که زندگیشان را به خطر انداختند تا تظاهرات انبوه مردم را سازمان دهند، در ابتدا با بازگشت به قانون اساسی مشروطیت، که قدرت شاه را محدود می کرد و تدبیری اندیشیده بود تا قوانین مملکت طبق اصول اسلام وضع گردد، موافق بودند. او می گوید حتی برخی از آنان پس از فرار شاه از ایران آماده کنار آمدن با شاهپور بختیار بودند ولی «به قرار مسموع، فقط خود خمینی بود که مصراً طالب دگرگونی انقلابی بود، یعنی انحلال کامل رژیم سابق و خلق نظم جدیدی منحصر بر اساس اراده مردم بدان سان که با حضور خود در خیابانها بیان داشته اند.» (ص ۱۸۵)

نویسنده در مورد نقش امام خمینی در انقلاب اسلامی ایران می گوید: «خمینی انقلاب را باعث نشد، ولی مبالغه نکرده ایم اگر بگوئیم که او به تنهایی جنبش اصلاحگرانه بلوغ نیافته ای را که هدفهای محدودی را دنبال می کرد به تجربه انقلابی اصیلی میدل ساخت که محتوای ایدئولوژیک یگانه خاص خودش را داشت.» هفت فصل بعدی کتاب اختصاص دارد به شرح تحلیلی ماجرای گروگان گیری از آغاز تا پایان آن. این هفت فصل نیز همچون هفت فصل نخست کتاب پر از اطلاعات مفید است و به شیوه ای جذاب و خواندنی روایت شده است. به طور کلی باید گفت که کتاب آقای گری سیک سند ارزشمندی است که از این پس هیچ پژوهش کاملی در باب انقلاب اسلامی ایران و ماجرای گروگان گیری نمی تواند از آن بی نیاز باشد. حیث است که ترجمه کامل و دقیقی از آن به زبان فارسی انتشار نیابد.

جوآنمردی در میهمان نوازی

ابوحفص حداد از نشابور به بغداد رفت به زیارت ابوبکر شبلی، با اصحاب خویش... پس ابوبکر شبلی چهار ماه او را میزبانی کرد و هر باری حلوائی دیگر و خوردنی ای دیگر در پیش او نهادی... چون وداع کردند، ابوحفص شبلی را گفت: یا ابابکر، یکباری به نشابور آی تا ترا جوآنمردی بیاموزیم.

گفت: یا باحفص، چه کردم؟

گفت: تکلف کردی و متکلف جوآنمرد نبود. مهمان را چنان باید داشت که خویشان را، تا به آمدن مهمان گرانی نیاید و به رفتن مهمان شادی نیاید، که چون تکلف کنی به آمدن مهمان دلت گران شود، و به رفتن بر دلت آسان شود. و هر که را با مهمان حال چنین بود نا جوآنمرد بود. (شرح تعرف، ج ۱، ص ۲۱۳-۳)